

کتاب ناقوسها به صدا در می آیند
نوشته ابراهیم حسن بیگی

«میخائیل ایوانف، کشیشی نبود که حین سخنرانی اش، مکثی طولانی داشته باشد و یا زل بزند به مرد جوان غریبه ای که انتهای سالن ایستاده بود و با چشموهای بادامی اش به او نگاه میکرد. فکر کرد مرد غریبه،... سخنرانی اش را ادامه داد. بعد مکثی کرد و نفس بلندی کشید بار دیگر نگاهش به مرد غریبه افتاد که کیف سیاه رنگ نسبتاً بزرگی را به سینه اش فشرده بود و با چهره ای مضطرب و نگران به او خیره شده بود...»

ماجرای کتاب از آنجایی شروع میشود که مرد تاجیک برای فروش نسخه ای قدیمی وارد کلیسا می شود

داستان در جایی به اوج خود می رسد که عمروعاص میشود راوی داستان

و میگوید و میگوید

و کشیشی مسیحی که از رشادتهای علی میشوند و مردم سالاری اش

